

آنچه عموماً در جامعه ما از مفهوم «آزادی بیان» به ذهن متبادر می‌شود، آزادی به‌منظور تحقق هدف خاصی است. به نظر بسیاری، دوام معضلات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به‌دلیل وجود موانع در زمینه بیان آزاد است. به نظر ایشان، در فضای باز اجتماعی دشواریها و ناهنجاریها علناً مطرح شده و عقلای جامعه به مشارکت در یافتن و بیان راه‌حلهای فراخوانده می‌شوند و به این ترتیب آزادی بیان ابزاری مناسب برای حل دشواریهای اجتماعی قلمداد می‌شود.

اما هابرماس فیلسوف و جامعه‌شناس معاصر در نظریه‌پردازی خود از این حد فراتر می‌رود و آزادی بیان را نه یک ابزار برای حل معضلی بیرونی، بلکه یک عرصه‌رهایی می‌داند که به‌خودی‌خود یک هدف مطلوب و شاید تنها عرصه خروج از بن‌بست عصر مدرن - البته به یاری بنیادهای مدرنیته - است.

وضع آرمانی بیان

مروری در آرای هابرماس

همگانی، «معرفت رهایی‌بخش» و بویژه «عمل تفاهمی» تلاش می‌کند تا روایتی تازه از عقلانیتی که از هنگام عصر روشنگری بر زندگی انسان پرتو افکنده بود، ارائه کند و به این ترتیب، پروژه مدرنیته را تکمیل کند یا به مسیر اصلی خود بازگرداند، این سه مفهوم هابرماس را یاری کرد تا رو به سوی جامعه‌ای رها شده و عقلانی گذارد؛ جامعه‌ای که در آن بدون هیچ مانعی اندیشه‌ها مورد نقد و دفاع قرار می‌گیرد.

هابرماس در ابتدای دهه ۶۰ میلادی با ارائه نظریه «تبدیل ساختاری گستره همگانی»^۱ که در واقع تحلیلی بود از افول گستره همگانی بورژوازی، نام خود را در عرصه نظریه‌پردازی طرح کرد. از نظر هابرماس گستره همگانی در اروپای قرن هجدهم در بستر قهوه‌خانه‌ها، باشگاهها، میکده‌ها و با کمک نشریات آزاد نضج یافت. شکل‌گیری تازیهی گستره همگانی در نظر هابرماس نمایانگر مبنایی تجربی برای نقد موانع رهایی و در عین حال برای نیل به رهایی بود. گستره همگانی زمینه‌ای شد تا هابرماس به مدل «وضع آرمانی بیان» دست یابد که مستلزم روند مباحثه مدلل بود. در چنین روندی مشارکت‌کنندگان در مباحثه به گفت‌وگویی رودررو با یکدیگر می‌پردازند و از خلال آن اراده جمعی بر اساس استدلال برتر شکل می‌گیرد. در واقع در گستره همگانی منافع و علایق واقعی جمع در معرض بحث قرار می‌گیرد و با روشی استدلالی در مورد آن منافع و علایق اجماع حاصل می‌آید. مباحثه استدلالی در گستره همگانی خود وسیله‌ای است برای نقد مسائل مورد بحث. عقلانیت، برابری و فهم متقابل در کنار مباحث انتقادی، تکثر و رابطه متقابل و تعاملی افراد، اصول حاکم بر گستره همگانی را تشکیل می‌دهد. هابرماس در گزارش تاریخی خود از تبدیل ساختاری گستره همگانی بورژوازی به این نتیجه می‌رسد که در هم پیچیده‌شدن دولت و جامعه و مداخله

به یک معنا آزادی همچنان قلب تپنده نظریه انتقادی است. نظریه انتقادی که در مغرب زمین در طیف نظریات رادیکال قرار دارد، از ابتدا آزادی را در قالب برنامه رهاسازی، سرلوحه وظایف خود قرار داد و هدف خود را تدوین نظریه‌ای قرار داد که از طریق آن انسان بیگانه از زندگی خود به جایگاه انسان آفریننده زندگی خود برسد. این نظریه همچنانکه از نامش برمی‌آید نقد را مبنایی قرار داد تا با تکیه بر آن موانع رهایی آشکار شود و انسان آزادی یابد. اما نسل اول نظریه‌پردازان انتقادی به ارائه یک نظریه ایجابی در باب رهایی دست نیافتند و عمدتاً فشارها، اجبارها و محدودیتهایی را که نسبت به رهایی انسان وجود دارد، مورد توجه قرار دادند. چنانکه آدورنو انسانی را بازنمایی می‌کند که در بند پیش‌فرضهای خود قرار دارد و مارکوزه به انسانی اشاره دارد که با فروغلتیدن در ساحت انفعال و تبدیل شدن به ابزاری برای نظام حاکم از ساحت‌های انسانی خود غافل مانده است.^۲

در میان نظریه‌پردازان نسل دوم این هابرماس بود که به پرورش وجوه ایجابی رهاسازی همت گماشت. در نوشته‌های او نیز معنای آزادی تحت برنامه رهاسازی موج می‌زند. و نیز تکیه‌گاه نقد از نظر او بسی مبهم و حیاتی است، اما از طرح نظریه‌ای سلبی در مورد رهاسازی و پرداختن به موانع رهایی پا فراتر می‌نهد. اگر آدورنو، هورکهایمر و مارکوزه با تکیه بر هنر، فلسفه، روانشناسی، اقتصاد سیاسی و رویکرد فرهنگی به نقد آزادی در جهان سرمایه‌داری پرداختند، هابرماس به وادیهای شناخت‌شناسی، جامعه‌شناسی و زبان‌شناسی گام می‌گذارد تا نحوه نیل به رهایی را به‌واقع محقق سازد.

برنامه رهایی در نظریات هابرماس
هابرماس در مسیر فعالیت‌های نظری خود، با اتکا بر سه مفهوم گستره



دولت در امور خصوصی افراد در قرن نوزدهم منجر به افول گستره همگانی شد.^۴ با وجود این افول تاریخی، هابرماس همواره «وضع آرمانی بیان» را مدلی برای نیل به رهایی می‌انگاشت؛ وضعی که نمایانگر گفت‌وگوی مستدل و نقادانه میان افراد برابر و در عین حال متفاوت بود.

هابرماس در تلاشهای نظری خود از جنبه شناخت‌شناسی و روش‌شناسی نیز به مسأله رهایی روی آورد. او در اواخر دهه ۶۰ میلادی دست‌اندرکار تدوین نظریه بلندپروازانه «دانش و علایق انسانی»^۵ شد و به این وسیله «معرفت رهایی‌بخش» را راهی برای رهاشدن انسان از «معرفت انحراف یافته» مطرح کرد. در واقع «معرفت رهایی‌بخش» معرفتی است مبتنی بر خرد و عقلانیت که سلطه، سرکوب و حصار ایدئولوژیک را درهم می‌شکافد و توانمندی عقلانی انسان را آزاد می‌کند. برای نمایاندن چنین معرفتی هابرماس از سه نوع تعلق انسانی یاد و آنها را به سه نوع معرفت مرتبط می‌کند. ۱. معرفت تجربی - تحلیلی در علوم طبیعی که به تعلق انسان به شناخت تکنیکی راجع می‌شود و نمایانگر علاقه‌ای عام به کنترل جهان عینیت یافته است. نگرش انسان در چنین قلمروی اساساً ابزاری است، چرا که قصد انسان کنترل تکنیکی طبیعت است و این علقه تکنیکی از طریق ساخت اجتماعی کار شکل می‌گیرد. ۲. معرفت تاریخی - هرمنوتیکی که تعلق انسان را به معرفت عملی دربرمی‌گیرد و به درک تفاهمی علاقه نشان می‌دهد. چنین علاقه‌ای با تفاهم و بین‌الذنهایی بودن مرتبط است. در این قلمرو دستیابی به واقعیات از طریق فهم معنا و نه از طریق مشاهده، فراهم می‌آید و این علقه عملی از طریق ساخت اجتماعی زبان شکل می‌گیرد. ۳. معرفت انتقادی تعلق انسان را به معرفتی رهایی‌بخش شامل می‌شود. این معرفت تعلق خاطری است به حقیقت، عدالت، آزادی و اختیار و این علقه از طریق ساخت اجتماعی «توانایی و اختیار» شکل می‌گیرد. گرچه هابرماس رویکرد تجربی - تحلیلی را از نظرگاه مکتب فرانکفورت نقد می‌کند، تأیید می‌کند که این رویکرد خود گونه‌ای معرفت محسوب می‌شود که در محدوده‌ای خاص - مواجهه انسان با طبیعت - معتبر است. از جانبی دیگر احتجاج می‌کند که فهم هرمنوتیکی گرچه متکی بر آن علایق سلطه‌جویانه معرفت تجربی - تحلیلی نیست، اما به‌خودی خود کافی نیست، چرا که تنها می‌تواند به قلمرو پنهان امور آشکار ذهنی دیگر نفوذ کند؛ اما نمی‌تواند به درک انحرافات یک سنت فرهنگی در یک جامعه خاص دست یابد. در مقابل، معرفت رهایی‌بخش به دنبال مفهومی از خرد و عقلانیت است تا بتواند در برابر اشکال مشخص سازمان اجتماعی موضعی انتقادی اتخاذ کند. هابرماس برای ارائه سرمشقهایی از معرفت رهایی‌بخش از رویکرد نقادانه سارکس از ایدئولوژی یا آنچه آگاهی کاذبش می‌خواند و نیز از روان‌درمانی فروید نام می‌برد.

از دهه هفتاد به بعد، هابرماس به تدریج معرفت رهایی‌بخش را واگذاشت و رو به‌سوی نظریه پراوازه کنش تفاهمی در مقابل کنش ابزاری آورد؛^۶ نظریه‌ای که به‌گونه‌ای نظام‌مند، فشارها، اجبارها و

محدودیت‌های جاری در نظام اجتماعی را به کنش ابزاری نسبت می‌دهد و راه رهایی را از طریق «کنش تفاهمی» در بستر «عالم زندگی» یا جهان زیست می‌یابد. در «نظریه کنش تفاهمی» هابرماس با استفاده از تحلیل چامسکی Chomsky از توانش زبانی و تحلیل آستین Austjn و سارل Searl از اعمال بیانی از ساختارهایی سخن می‌گوید که در هر ارتباط یا هر وضع بیانی ممکن نمودار می‌شود او قصد دارد وضعی انحراف نایافته و بهنجار به‌عنوان یک الگو به‌دست دهد و فرایندی را سامان دهد که از طریق آن اذهان اندیشمند توانایی ایجاد ارتباط و تفاهمی مقبول را به‌دست آورند. هابرماس مطرح می‌کند که کنش تفاهمی پیشاپیش بر چهار پیش‌شرط متکی است: «قابلیت درک مدعا»، «حقیقت داشتن آن»، «راستگویی گوینده» و «صحیح بودن طرح مدعا». فی‌الواقع هابرماس بار دیگر از «وضع آرمانی بیان» سخن می‌گوید. وضعی که توانایی ایجاد ارتباط و تفاهمی مقبول را برای اذهان اندیشمند محقق می‌کند و حاکی از برابری، عدالت و نبود مانع برای برقراری ارتباط و در یک کلام حاکی از آزادی است؛ وضعی که در آن مشارکت‌کنندگان باید برای بیان تلقیات، احساسات، تمایلات و اموری از این دست آزادی یکسان داشته باشند. فهم عمیقتر کنش تفاهمی مستلزم درک ایده‌عالم زندگی یا جهان زیست است. عالم زندگی در ایده هابرماس ساحتی

است که عمل را بر اجماع و توافق مبتنی می‌سازد و در مقابل مفهوم نظام اجتماعی قرار می‌گیرد که شاخصه آن نظام‌مندی و پیچیدگی است. به نظر هابرماس این دو ساحت از جامعه در ابتدا درهم آمیخته بوده‌اند، اما در طول تاریخ از هم جدا شده‌اند. عالم زندگی به پیش فهمهایی اشاره دارد که در پس اعمال همه ما فعلیت دارند. هابرماس با طرح مفهوم عالم زندگی می‌خواهد نشان دهد که تنها از طریق عمل تفاهمی است که سرایت سنت فرهنگی، هنجارها و ارزشهای اجتماعی و توانایی‌های مشترکی که به ارث برده‌ایم، متحقق می‌شود. از نظر هابرماس در حال حاضر نظام اجتماعی که بر پیوندهای متقابل کارکردی استوار است، قلمرو عالم زندگی را مورد تجاوز قرار داده است.^۷ مداخله سازوکار حوزه نظام‌مند به عالم زندگی را هابرماس «انقیاد عالم زندگی» می‌خواند. در واقع لب نظریه هابرماس در مورد بحران تجدد در همین جاست: عالم زندگی که چارچوبی برای عمل تفاهمی و محملی برای رهایی است، اسیر قید و بندهای نظام اجتماعی قرار می‌گیرد. در اینجا برای برچیدن چنین انقیادی هابرماس بار دیگر متوجه گستره همگانی می‌شود، اما همراه با یک بازنگری. اگر در نوشته‌های اولیه هابرماس از منظری تاریخی گستره همگانی و افول آن مطرح شد، در آثار متأخر او گستره همگانی از منظر فلسفی و نظری مورد توجه است. از منظری فلسفی گستره همگانی به عنوان «آرمانی هنجاری که متضمن اصل نقادی و توجه به منافع و علائق عام است و می‌تواند برای تغییر و تبدیل در نهادها، راهنمای عمل باشد»^۸ گزارش تاریخی هابرماس از بروز و افول گستره همگانی بورژوازی نمایانگر محدودبودن گستره همگانی به مردان دارا و صاحب‌منزلت اجتماعی بود؛ ولی در یک بازنگری، گستره همگانی در متن نظریه کنش تفاهمی جای می‌گیرد و به این ترتیب مشارکت هر فرد دارای بیان به‌عنوان اصل اساسی مطرح می‌شود. چرا که هر فرد دارای بیان، توانایی ورود به حیطه کنش تفاهمی دارد. با این بازنگری در مورد مفهوم گستره همگانی، هابرماس این مفهوم را با عالم زندگی مرتبط می‌سازد و مطرح می‌کند که از انقیاد درآمدن عالم زندگی و نیل به آزادی اصیل در گرو احیای گستره همگانی است. در اینجا بازگشت هابرماس به گفت‌وگو، فهم متقابل و اجماع در فضایی مملو از برابری، تکثر و ارتباط متقابل است؛ فضایی که در آن اراده فرد از طریق مباحثه نقادانه و مستدل شکل می‌گیرد. به این ترتیب نه تنها از طریق گفت‌وگو اختلافات میان انسانها حل می‌شود و توافق به‌دست می‌آید، بلکه خویشتن انسان نیز پرورش یافته، انسان مختارتر و آزادتر می‌شود.^۹ این آزادی نیز به نوبه خود عالم زندگی را بازسازی می‌کند و همبستگی میان انسانها را تحکیم می‌بخشد.^{۱۰} البته احیای گستره همگانی به معنای دموکراسی سیاسی نیست، بلکه معنای آن خط مشی دموکراتیک در متن جامعه است. آزادی ناشی از احیای گستره همگانی نیز در درجه اول امری اجتماعی است و آنگاه در عرصه سیاست نیز بیان می‌شود. به‌علاوه، راهی که هابرماس برای احیای گستره همگانی ارائه می‌کند کاملاً جدای از بروز گستره همگانی بورژوازی، بویژه از نقطه نظر وسائل ارتباط جمعی است. از نظر او نشریات بخشی از گستره همگانی بورژوازی در حال گسترش را تشکیل می‌داد. اما او کارکرد وسائل ارتباط جمعی را در جوامع کنونی غربی از نقطه‌نظر عقیده‌سازی تفسیر می‌کند. وسائل ارتباط جمعی مثل رادیو و تلویزیون تجاری شده‌اند و در جهت منافع گروهی

خاص عمل می‌کنند. چنین وسائلی مبادله‌ای دو جانبه را آنچنان که میان مشارکت‌کنندگان در گستره همگانی برقرار است، ایجاد نمی‌کنند و فاصله زیادی از ارائه بحثی انتقادی - عقلانی دارند. به همین دلیل هابرماس معتقد است که برای احیای گستره همگانی و نیل به آزادی باید در جهان واقعی بر اعتراضات فراپارلمانی، جنبشهای اجتماعی جدید و راهبردهای بدیل دموکراتیک در برابر راهبردهای حزبی، تکیه کرد. از نظر هابرماس جنبشهایی چون دفاع از محیط زیست، صلح، حقوق زنان یا عدم فعالیت‌های هسته‌ای نمایانگر واکنش نسبت به تهاجم اجبارات نظام اجتماعی به درون عالم زندگی است،^{۱۱} این جنبشها «گسستی را نسبت به سیاست‌های قدیمی حزبی و دموکراسی نمایندگی نشان می‌دهند و در مقابل به مسأله کیفیت زندگی، تحقق خویشتن فرد، هنجارها و ارزشها، مشارکت و حقوق انسانی توجه دارند».^{۱۲} جنبشها که از مهار پول و قدرت آزادند، از طریق مشارکت آزاد و مستقیم همه شهروندان به اجماع دست می‌یابند. در واقع این جنبشها قصد دارد تا انسان را از یکسو از تجاوز و تعدی دولت و اقتصاد بر جامعه آزاد کنند و از سوی دیگر از طریق مقابله با کژی در عالم زندگی عقلانی شده، انسان را به آزادی رهنمون شوند. از نظر هابرماس امروزه جنبشهای جدید اجتماعی می‌توانند به‌گونه‌ای عملی راه را برای انقیادزدایی عالم زندگی فراهم آورند. او در این جنبشها حضور همان عقلانیتی را می‌بیند که در جنبشهای آزادی بخش بورژوازی، جنبشهای کارگران و جنبشهای آزادی‌بخش ملی دیده می‌شد. در واقع هابرماس با حمایت از جنبشهای جدید اجتماعی، احیای گستره همگانی را مدنظر دارد؛ یعنی جایی که می‌توان به «وضع آرمانی بیان» نزدیک شد؛ جایی که می‌توان آن را جامعه‌ای عقلانی خواند.





جامعه عقلانی، جامعه رهاشده

در حقیقت شکل‌گیری اراده براساس مباحثه مستدل و وجود گستره همگانی پیش‌شرطی است برای ایجاد یک جامعه عقلانی؛ جامعه‌ای که از نظر هابرماس اوج تکامل اجتماعی است. او معتقد است تکامل اجتماعی از طریق توسعه و گسترش ساختارهای هنجاری فرهنگ، اخلاق و هویت جمعی به جامعه‌ای عقلانی منجر می‌شود.^{۱۳} هابرماس جامعه عقلانی را جامعه‌ای رها شده تصویر می‌کند که بر آن خرد حکومت می‌کند. اما از نظر او خرد نمی‌تواند «به محاسبه تکنیکی و یا استراتژیک فرد تقلیل یابد»^{۱۴} خرد در عمل تفاهمی جای دارد و دستاوردهایی را چون عقلانی شدن عالم زندگی و تعمیم هنجارها و ارزشها دربر دارد.

برای اینکه مقصود هابرماس را از عقلانیت که معادل مفهوم رهایی است، دریایم لازم است دو فرایند متفاوت عقلانی‌شدن را در منظر هابرماس فهم کرده باشیم: نخست فرایندی که رو به سوی نتیجه‌ای مطلوب دارد و دوم فرایندی که درک تفاهمی را پی می‌گیرد. فی‌الواقع هابرماس از ایده وبری مدرنیته که عقلانیت گوهر آن است تبعیت می‌کند که به تمایز قلمروهایی چون قانون، اخلاقیات، مذهب، سیاست و علم منجر می‌شود. اما از نظر هابرماس در درون مدرنیته دو امکان برای عقلانیت وجود دارد: عقلانیت تفاهمی و عقلانیت ابزاری. عقلانیت تفاهمی جامعه را در چارچوب «جهان زیست» شکل می‌دهد که همکاری و همبستگی وجه ممیز آن است. اما عقلانیت ابزاری جامعه را در چارچوب نظام اجتماعی شکل می‌بخشد و کارایی و اهداف خود محورانه، شاخصه آن است. هابرماس مفهوم وبری عقلانیت ابزاری را مشخصه اصلی جوامع کنونی سرمایه‌داری می‌انگارد، اما تلاش می‌کند با قرائتی تازه از مفهوم وبری عقلانیت امکان نظری تحقق عقلانیت تفاهمی را در قلمرو فرهنگ و اخلاقیات فراهم آورد. او با وبر موافق است که فرایند عقلانی‌شدن به نبود معنا و آزادی منجر شده و انسان را در قفس آهنین سرمایه‌داری محبوس کرده است. اما از طرفی دیگر معتقد است که چنین فرایندی نمایانگر عقلانی‌شدن بر حسب نهادینه‌شدن اجتماعی - ساختاری قدرت، اقتصاد و دولت است.^{۱۵} هابرماس در مقابل این فرایند عقلانی‌شدن، به فرایند عقلانی‌شدن فرهنگ و اخلاقیات اشاره می‌کند که در مقابل می‌تواند انسان را از آن قفس آهنین برهاند. در واقع هابرماس از طریق ترسیم تکامل جامعه سعی کرد تا «میان فرایند منفی پیشرفت در سرمایه‌داری معاصر و پروژه مارکسیستی حصول رهایی در بستر تاریخی پیوند، برقرار کند».^{۱۶} از نظر هابرماس ماتریالیسم تاریخی پیش از آنکه حاکی از پیشرفت تکنولوژی باشد، از پیشرفت اخلاقیات و هنجارهای اجتماعی حکایت دارد. بنابراین در دوره جدید ساختارهای فرهنگی، اخلاقی و هویت جمعی عقلانی می‌شود و جامعه به بالاترین سطح از کمال و آزادی دست می‌یابد.

با تکیه بر این مبانی اخلاقی و هنجاری عقلانیت تفاهمی، هابرماس به آسیب‌شناسی اشکال انحراف یافته عالم زندگی می‌پردازد که موجب نبود معنا، هویت و آزادی است. در چنین چارچوبی هابرماس از بحران عقلانیت در جهان مدرن سخن می‌گوید و این بحران را بر حسب سلطه تکنولوژی، آگاهی تکنوکراتیک و مهمتر از همه، انقیاد عالم زندگی نمایان می‌کند. راه‌حل او همان‌گونه که یادآوری شد، انقیادزدایی از عالم زندگی از طریق احیای گستره

همگانی جهت برپایی گفت‌وگو میان مشارکت‌کنندگانی است که رو به سوی رهایی و ایجاد جامعه‌ای عقلانی دارند. جامعه‌ای که در آن تمامی موانعی که بر سر راه عمل تفاهمی قرار دارد، برچیده می‌شود تا توافقی غیرتحمیلی براساس استدلال حاصل آید.^{۱۷} احیای گستره همگانی یعنی پرده برداشتن از ایدئولوژی و ارتباط انحراف یافته به مدد یک معرفت رهایی‌بخش و نیل به فهم متقابل به مدد ارتباط و تفاهم به‌واسطه زبان. از این رو احیای گستره همگانی و همه‌لوازم آن بر خرد به‌عنوان یک توانمندی درونی انسانی متکی است که می‌تواند پرده از توهم قدرت و ایدئولوژی بردارد؛ عواملی که موجب انحراف نظام‌مند ارتباط و تفاهم است. رسیدن به فهم متقابل نیازمند تفوق بر پیش‌فهمهایی است که ارتباطات و تفاهم را منحرف می‌کند. این پیش‌فهمها، از سلطه، سرکوب و چارچوبهای ایدئولوژیک عمل برون می‌زند که مانع از ورود خرد به حیطه ارتباط و تفاهم می‌شود. به همین دلیل هابرماس معتقد است که معرفت رهایی‌بخش یا انتقادی شرایط ایجاد ارتباط و تفاهم انحراف‌یافته را از میان می‌برد تا خرد و عقلانیت فضای ارتباط و تفاهم را آکنده کند و انسان و جامعه به رهایی دست یابد.

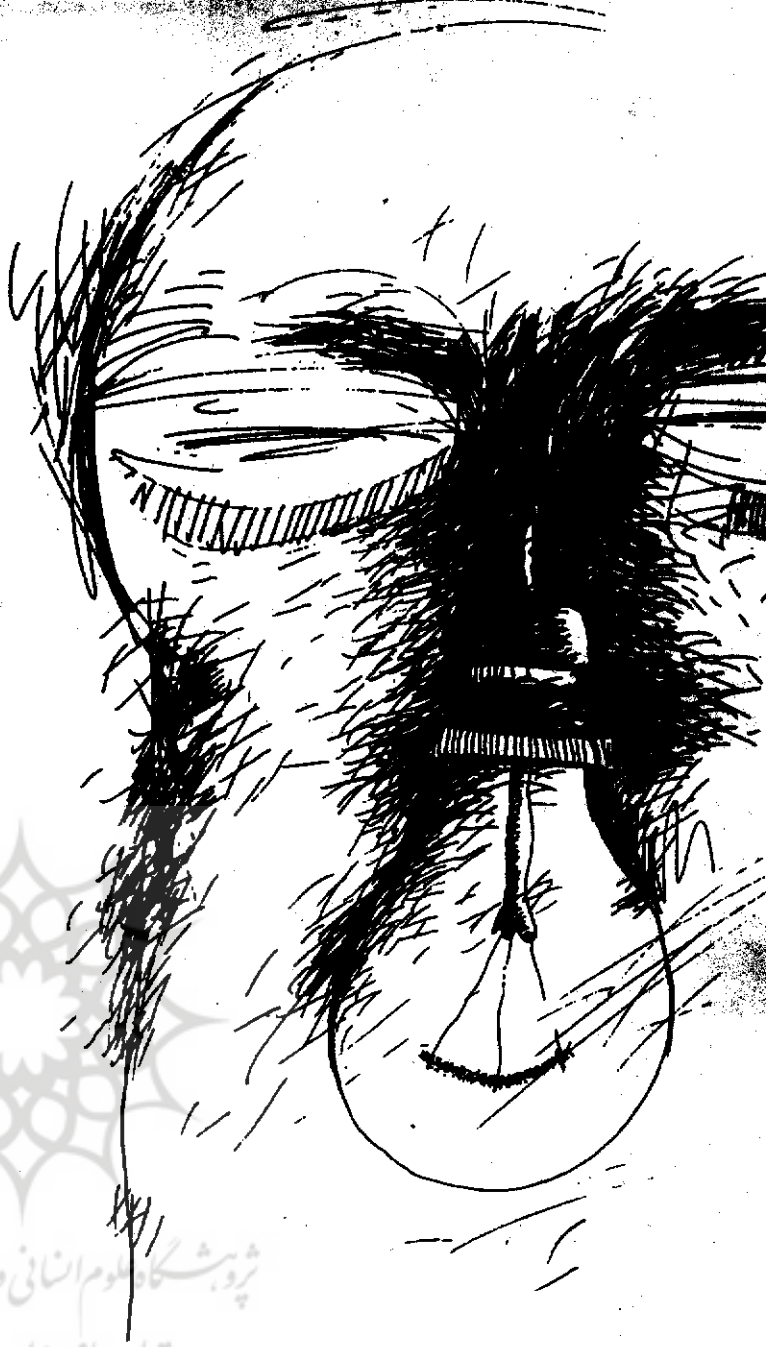
رهایی در نظریه سیاسی

بر خلاف اندیشه لیبرال که آزادی را در محدوده فرد می‌بیند و از یک ذهن اندیشمند مسأله را می‌آغازد، هابرماس آزادی را در ارتباط متقابل افراد دیده، مسأله را از فرایندی بین‌الذهانی آغاز می‌کند. در اندیشه لیبرال آزادی از طریق برچیدن موانع عمل معطوف به موفقیت فرد نمایان می‌شود؛ در اندیشه هابرماس رفع موانع عمل تفاهمی راه را برای آزادی باز می‌کند. در واقع رفع موانع عمل تفاهمی از نظر هابرماس به معنای بازگرداندن خرد است به نظریه اجتماعی برای پی‌ریزی مبانی یک جامعه عقلانی که به تبع آن نظریه‌ای سیاسی نیز پا می‌گیرد. اما خرد به خرد ابزاری قابل تقلیل نیست و مستلزم عمل تفاهمی است. همان‌طور که اشاره شد برای آشکارشدن جنبه عملی خرد جهت ایجاد جامعه‌ای ره‌اشده، گستره همگانی باید از طریق فعال‌شدن جنبشهای جدید اجتماعی احیا شود. در واقع در اینجا سیاست نیز جای خود را در نظریات هابرماس باز می‌کند. این سیاست با احیای گستره همگانی متجلی می‌شود تا همه افراد جامعه را به‌عنوان افرادی که در یک عالم زندگی مشترک از حق سخن گفتن برخوردارند، دربرگیرد. سیاست مورد نظر هابرماس جانشین ساز و کارهای دموکراسی رسمی و صوری موجود است. چنین سیاستی

همچون راولز Rawls و نوزیک Nozick به ترسیم یک نظریه سیاسی هنجاری برای یک جامعه ایده‌آل دست یابد.^{۱۸} مفهومی که او از آزادی و آنگاه آزادی سیاسی در سردارد، در متن یک جامعه کاملاً متعادل جای ندارد و نیز مبتنی بر اصول و هنجارهای مشخصی نیست، بلکه او بر رویه‌ای تکیه دارد که از طریق آن هنجارهای جمعی و از جمله آزادی مورد دستیابی است. به همین دلیل اندیشه‌های او در مورد فهم متقابل، شکل‌گیری اراده براساس مباحثه مستدل و احیای گستره همگانی برای بسیاری از نظریه‌پردازان دموکراسی الهام‌بخش بوده و به این ترتیب رهایی موردنظر هابرماس راهی به سوی نظریه سیاسی گشوده است.

یادداشتها

1. Roif Wiggershaus, *The Frankfurt School: Its History, Political Significance*, Trans. Micheal Robertson (Cambridge: Polity Press, 1994), P. 411.
2. Herbert Marcuse, *one Dimensional Man* (Boston: Beacon press, 1966).
3. Jurgen Habermas, *The Structural Transformation of Public Sphere*, Trans. Thomas Burger (Massachusetts: Polity Press, 1989).
4. Ibid., 35-222.
5. Jurgen Habermas, *Knowledge and Human Interest*, Trans. Jeremy J. Shapiro (Oxford: Polity Press, 1978).
6. Jurgen Habermas, *The Theory of Communicative Action, in Two Volume (1984 and 1987)*.
7. Albrecht Wellmer, *Reason, Utopia and Dialectic of Enlightenment*, in *Habermas and Modernity*, ed. Richard Bernstein (Cambridge: Polity, 1985), P.56.
8. John Thompson, from "Ideology and Modern Culture", in *The Polity Reader in Cultural Theory* (London, Polity Press, 1993) P.95.
9. Mark E. Warren, "The Self in Discursive Democracy" in *The Cambridge Companion to Habermas*, ed. Stephen K. White (New York: Cambridge University Press, 1995) P. 172.
10. Ibid., P.159.
11. Habermas, *The Theory of Communicative Action*, Vol. II, P.392.
12. Douglas Kellner, *Critical Theory, Marxism and Modernity* (Oxford: Polity Press, 1989), P.219.
13. Jurgen Habermas, *Communication and The Evolution of Society*, Trans. Thomas Mccarthy (London: Heinemann, 1979) P.120.
14. Stephen K. Wite, ed. *The Cambridge Companion to Habermas*, P.6.
15. Micheal Pusey, *Jurgen Habermas* (London: Ellis Hor Wood, 1987) P.54.
16. Wellmer, op. cit., P.58.
17. Habermas, *Communication and the Evolution of Society*, op. cit., P. 119-20.
18. Jurgen Habermas, *The Past as Future*, Trans. and ed. Max Pensky (Cambridge: Politypress, 1994) P.101.



این واقعیت را مورد سؤال قرار می‌دهد که مردم در امور عملی در حاشیه قرار گیرند و در پی آن است تا شکل‌گیری ارتباط و تفاهم میان مردم را در فضایی آزاد از منافع فردی و خشونت مهیا کند. به این ترتیب از طریق چنین ارتباطی که بر گفت‌وگو اتکا دارد، استدلال عقلانی تر تفوق می‌یابد. تکیه هابرماس بر گفت‌وگو او را از پرداختن به ترتیبات نهادین دور می‌کند. از این رو آنچه برای او در جنبه سیاسی اهمیت دارد آزادی نقد اقتدار سیاسی از طریق گفت‌وگو و مباحثه استدلالی است و نه تکیه بر حق رأی مساوی، نمایندگی انفکاک و توازن سه‌قوه و مسائلی از این قبیل که متضمن آزادیهای سیاسی است. به همین دلیل منتقدان هابرماس مطرح می‌کنند که نظریات هابرماس در باب عمل تفاهمی، گفت‌وگو و باز نمود عالم زندگی، به‌عنوان مبانی هنجاری نظریه و عمل اجتماعی تنها ارائه یک طرح آرمانی است. طبیعتاً چنین برداشتی بر جنبه سیاسی نظریات وی نیز مترتب است. اما در مقابل هابرماس معتقد است که او نمی‌خواهد